

نمایش کوتاه مذهبی

((بیت المال))

صحنه: حاکم شهر در حال عبادت است و سلام آخر است که پزشک تیر را از پایش خارج می کند و می گوید:
پزشک: عجیب است هیچ احساس درد نکرد، آنقدر در نماز غرق شده بود که اصلاً صدایی به جز صورت
نمازش نشنیدم.

حاکم: سلام نماز را داده و از پزشک تشکر می کند:

حاکم: تیر را در آورید ...

پزشک: بله یا امیر ... زخم را بستم و با مداوایی که برای شما در نظر گرفتم بزودی زخم شما خوب می شود-
مرحمی را تهیه برایتان خواهم فرستاد.

حاکم: از مرحمت شما بسیار سپاسگزارم ...

صدا: پدر جان مهمان داریم ...

حاکم: مهمان حبیب خداست ... راهنمایی کنید تا بیاید.

صدا: عمویمان عقیل است.

حاکم: عقیل بفرما بیا برادر بیا.

عقیل: سلام علیکم بر امید مومنان و خلیفه مسلمین.

حاکم: بیا بفرما ... چه عجب سری به ما زدید!!!

عقیل: دلتنگتان شده بودم، گفتم سری به برادرم بزنم و جویای احوالش شوم.

حاکم: خوب کار کردی صله رحم سفارش خدای بزرگ است خوب کار کردی.

عقیل: اوضاع احوال اداره حکومت چطور است؟ بخوبی پیش می رود؟

حاکم: به لطف خدا خوب است انشا... اگر غذا حاضر است ... بیاورید تا با برادرم عقیل میل کنیم.

عقیل: نه برادر غذای سفره شما، مورچگان را هم سیر نمی کند چه رسد به من انسان با اشتها و خوش اشتها.

حاکم: مگر چه اشکالی دارد؟ ... نعمت خدا نیست؟! ... باید شکرگزار نعمت های خدا باشیم.

پزشک: اگر اجازه بفرمایید رفع زحمت کنم.

حاکم: شما را بدرقه خواهند کرد- از لطف شما سپاسگزارم.

- پزشک با بدرقه فرزندان می رود.

عقیل: خوب شد او رفت- آخر برادر من حاکم که نباید اینقدر به خود سخت بگیرد- خدای نکرده بیمار می

شوی باید غذای حاکم با مردم فقیر قدری فرق داشته باشد.

حاکم: من که خدا را به واسطه این نعمت های بسیار شکرگزار هستم.

عقیل: نه غذای خانه شما مرا کفایت نمی کند ... حاجتم را گفته و مرخص می شوم.

حاکم: بگو حاجت خود را بگو برادر.

عقیل: راستش صد هزار درهم بدهکارم ... دستور بدهید تا قرض مرا از صندوق بیت المال بپردازند.

حاکم: از بیت المال؟! نمی شود برادر، نمی شود ... خودم هم این مقدار ندارم که به تو بدهم ... باید صبر کنی

تا موقع پرداخت حقوق و دستمزدها فرا برسد ... آنگاه حقوق خودم را به تو بدهم.

عیل: برادر، مزاح می کنی؟ ... حقوق تو که صد هزار درهم نیست و آن مقدار کم هم کفاف خودت را نمی

کند!

حاکم: چاره ای نیست ای عقیل ... چاره ای نیست.

عقیل: برادر بیت المال و خزانه در دست قدرت توست من هم که نابینا هستم و مستحق ...

حاکم: تو به اندازه سهمت از بیت المال مواجب می گیری بعد هم بیت المال چه ربطی به من و تو دارد؟

عقیل: صندوق بیت المال پر است و تو از نداری حرف می زنی؟

حاکم: ای برادر صندوق پر یا خالی باشد ربطی به من ندارد من یک امانت دار هستم و خیانت در امانت شغل من نیست.

عقیل: من چه کنم؟ بدهکارم.

حاکم: گفتم صبر کن تا حقوقم را بگیرم.

عقیل: نمی توانم صبر کنم.

حاکم: خب برو از صندوق تاجر بازار بردار.

عقیل: مرا به دزدی وا می داری؟ ... از تو بعید است.

حاکم: یا در بیابان راه بر کاروانیان ببندد یا سر گردنه غارت اموال مردم کن.

عقیل: چه می گوئیم برادر؟ این که می گویی دزدی و گناه دارد.

حاکم: برداشتن از بیت المال و خزانه دزدی محسوب نمی شود؟ آیا نوعی غارت و سرقت نمی باشد؟ ... از من نخواه که دزدی کنم که اینکار عاقبت ندارد.

عقیل: باز حتما می خواهی آتشی برداشته و روی دستان من نزدیک کنی؟ نه؟ ... دفعه قبل نزدیک بود دستانم را بسوزانی.

حاکم: مثالی بود از آتش جهنم ... نه من طاقت آتش دارم نه تو.

عقیل: نه من طاقت آتش ندارم.

حاکم: چطور برای برادرت آتش جهنم طلب می کنی؟

عقیل: مرا دردی درمان نمی شود- ای علی (ع) در خانه تو درد من درمان نمی شود. می دانم کجا بروم ... خداحافظ برادر.

پرده دوّم

معاویه در حال خوردن طعام است که پیشکار وارد می شود.

پیشکار: اجازه ورود می خواهم یا امیر.

معاویه: بیا داخل.

پیشکار: درود و سلام بر امیر مومنان.

پیشکار: درود و سلام بر امیر مومنان.

معاویه: چه شده است چه می خواهی؟

پیشکار: عقیل برادر علی (ع) وقت ملاقات می خواهد.

معاویه: همان که نابیناست؟

پیشکار: بله یا امیر.

معاویه: ببین چه می خواهد.

پیشکار: گفتم ولی می گوید کار خصوصی دارد.

معاویه: بگو من کار دارم و سرم شلوغ است.

پیشکار: قربانت گردم، ظاهراً کیسه ای زر می خواهد، چون می گفت به سراغ برادرم علی (ع) رفتم تا صد

هزار دینار بگیرم نداد ... حال به معاویه پناه آوردم.

معاویه: صد هزار درهم به او بده ... و بگو کسی که به بیعت با علی (ع) پشت کند به من هم خیانت خواهد

کرد.

پیشکار: ولی قربانت گردم ... برادر علی (ع) اگر به ما پناه بیاور ... سود زیادی عادمان می شود

معاویه: ای ساده، دل کسی به علی (ع) خیانت کند به ما هم خیانت خواهد کرد ... علی (ع) کسی است که به دشمنی با ایشان افتخار می کنم ... اگر نبود، دنیا و لذت هایش، اکنون سرباز درب خانه علی (ع) بودم.

پیشکار: راست می گویی قربانت گردم ...

معاویه: آری او بین برادر و غریبه فرق نگذاشته و در تقسیم بیت المال رعایت عدالت کرده ... عقیل زیاده خواه است ولی بدان یک زیاده خواه خائن در نهایت به من هم پشت خواهد کرد.

پیشکار: این زیرکی شما قابل ستایش بوده همیشه و همواره ؛ ای امیر حکومت حق شماست ... گوارایتان باد این علم و دانایی.

معاویه: نه در علم و دانایی علی (ع) هموردی ندارد ... من زیرکی و دانایی خود را مدیون او هستم ... فرق من علی (ع) در دنیاست . او دنیا پشت کرده ولی من دنیا را بسیار و بسیار دوست دارم ... می خندد

پیشکار: دنیا ... قربان.

معاویه: آری من با دنیا که زنی ظاهراً زیباست ازدواج کردم ولی علی (ع) آنرا ۳ طلاقه کرده است.

برو و عقیل را برس که کار بسیار دارم.

پیشکار: بله یا امیر - و می رود.

تذکر: چهره حاکم با پارچه ای سبز پوشانده شود.